

## مشهور و ماندگار ترین قصه های عاشقانه در ادبیات پارسی

تهیه و گردآورنده «اصالت»



فیلسوف سوئیسی، دنیس دو روزمون در رساله فاضلانه اش بنام عشق در دنیای غرب می نویسد:  
ماجرای عاشقانه تنها زمانی بوجود می آید که عشق کشنده و عبوس باشد و بواسطه خود زنده گی با شکست مواجه شود. آنچه که شاعران غنایی را وا می دارد تا به بهترین نحوی روح شان را به پرواز درآورند، نه خشنودی از احساسات و نه خرسندی ثمر بخش زوج سر و سامان گرفته است و نه رضایت از عشق، بلکه شور عشق است و شور یعنی رنج و عذاب.

عشق در مکتب رمانتیسیسم دائم با تجارب شدید شعف و سرخوشی پیوند دارد. وقتی جنون عشق وارد مرحله شیدایی خود می شود، شعور و خودآگاهی ضایع می شود. اگر به سرانجام برسد، فعالیت جنسی قادر است تجربه عاشقانه را حتی بیشتر تقویت کند، برانگیختن آنچه که روانشناسان به آن احساسات اقیانوسی می گویند. حتی اگر شناخت کمی از تاریخ فرهنگی عشق بازی داشته باشیم، باز هم کم و بیش دلبسته مجموعه گسترده ای از آرزوهای عاشقانه هستیم.

در ادبیات پارسی با عاشقان فراوانی سر و کار داریم که مشهور ترین آنها عبارتند از:

۱- **خسرو و شیرین**: خسرو شاهی مشهور و همسر ارمنی اش شیرین.

بهترین داستان را نظامی گنجوی سروده است.

۲- **شیرین و فرهاد**: شیرین همسر خسرو و فرهاد هنرمند سنگ تراش. در کتاب «خسرو و شیرین» نظامی به این رابطه برمی خوریم. اما وحشی بافقی کتابی برای این جفت سروده است.

۳- **ویس و رامین**: داستانی که گویا از زمان اشکانیان بوده و فخرالدین اسعد گرگانی آن را در سده ی پنجم خورشیدی یازدهم میلادی. از پارسی پهلوی به نظم پارسی درآورده. ویس دختر شاه سرزمین ماه (ماد) بود و رامین برادر موبد مونیکان پادشاه مرو.

۴- **لیلی و مجنون**: نام اصلی مجنون (به معنای دیوانه)، قیس از قبیله ی بنی عامر بود. بهترین داستان را نظامی گنجوی سروده است.

لیلی و مجنون اثر نظامی گنجوی شاعر قرن دوازدهم، پیشگامان یکی از تاثیر گذار ترین داستان های عاشقانه ای است که تا کنون به نگارش در آمده است.

واژه "مجنون" از کلمه جن گرفته شده است و بنا بر این تحت تاثیر نیروی ماوراء طبیعی با اندیشه جن زدگی پیوند خورده است. هر چند که در این حالت شیطان خود عشق است، چرا که مجنون که یا شوریده حال است یا ابله و دیوانه عاشق پیشه، با عشق برانگیخته می شود. مجنون شکوه می کند که: "آه! ای جن طبیب! وای بر تو! درمانی برای دردم پیدا کن زیرا طبیب انسان از علاج بیماری ام عاجز است" در این جا، بار دیگر با زمینه بیانی آشنایی رو به روی می شویم، جایی که طبیب ناتوان تنها می تواند بر خاستگاه اصلی و قدسی بیماری عشق صحه بگذارد.

داستان لیلی و مجنون در ابتدا به صورت روایتی متوالی نبود. بلکه داستانی بود بصورت مجموعه ای از قصه های مستقل (اما مرتبط با هم). نظامی برای به نظم در آوردن داستان حماسی اش، از حوادث سنتی و قدیمی استفاده کرد و آنها را از حوادث برساخته خودش ترکیب کرد. محصول نهایی این کار، شعری طولانی بود اما در عوض روایت ساده و منسجم می شد.

قیس بن سعد (از قبیله بادیه نشین) لیلی زیبارو را اولین بار در مکتب خانه می بیند. دو جوان بلافاصله عاشق هم می شوند اما رسوم قبیله به آنها اجازه نمی دهد تا در کنار هم باشند. قیس در آرزوی وصال لیلی، رنج و عذاب می کشد و جدایی از لیلی او را مجنون می کند.

قیس با از دست دادن قلب خود، حالا عقلش را هم از دست می دهد. تنها کاری که می کند از خود بی خود شدن، ستایش زیبایی لیلی و تحسین پاکدامنی او نزد همگان است. هر قدر که مردم بیشتر مجنون را می بینند و حرف های او را می شنوند، دیوانه تر بنظر می رسد و رفتارهایش عجیب تر می شود. هر جا که میرود با نگاه های خیره و انگشت های اشاره کننده، خنده و تمسخر و این فریاد مواجه می شود که: "این جا را نگاه کنید، مرد دیوانه دارد می آید، مجنون!"

قیس (که از این پس او را مجنون می نامیم) را نمی توان درمان کرد. او جامعه بدوی را رها و ترك می کند (معاشرت با حیوانات را ترجیح می دهد) و در بیابان سرگردان می شود. جایی که در آن به يك راهب یا صوفی تبدیل می شود. اگر چه مجنون عقل و خرد نداشته است اما قادر بود فی البداهه شعر عاشقانه ای درباره زیبایی حیرت انگیز معشوق را از حفظ و با آواز بخواند.

لیلی را مجبور کرده بودند با جوان متشخصی به نام ابن سلام ازدواج کند. اما لیلی از این کار سر باز زد و چندی بعد، ابن سلام دلش شکست و مرد. ولی مرگ او نسبت به سرنوشت لیلی که تماس سرد و بی روح با حیاتی ترین جنبه زندگی او را به کام مرگ فرستاد، ناچیز و بی اهمیت به شمار می رود. مجنون با شنیدن خبر مرگ معشوقه اش با شتاب خود را بر سر گورش می رساند:

مجنون چشمانش را می بندد و خود را بر گور لیلی می اندازد. بدنش را با تمام توانی که برایش باقیمانده است، بر زمین می فشارد. لب های خشکیده اش در سکوت دعا می خوانند و سپس با گفتن " لیلی، عشق من. . ." روحش از او جدا می شود و دیگر مجنونی وجود ندارد.

حکایت با سوگواری قبیله لیلی و مجنون بر سر گور آن دو پایان می یابد. گور هایی که دو عاشق سرانجام در آن با مرگ به یکدیگر می پیوندند. داستان لیلی و مجنون، تقریباً شامل تمام عناصری است که بعدها به عنوان مشخصه های ادبیات عاشقانه به شمار آمدند. این ویژگی ها عبارتند از:

"عشق در نگاه اول، مثلث عشق، عشق ممنوعه، آرمان گرایی، آوارگی بی خواب و خوراك، فقدان وصال و پایان فاجعه باری که با مرگ عشاق به پایان می رسد." علاوه بر آن، ماجرا های لیلی و مجنون تقریباً در تمامی داستان های بزرگ عاشقانه ای که نویسندگان غرب نوشته اند، ظاهر شده است. بطور مثال، گردهمایی کاپولت ها و مونتگیوها در پایان نمایشنامه رومئو و ژولیت که با آن می توان ترك خصومت بین دو قبیله را هنگام سوگواری بر مزار رومئو و ژولیت پیش بینی کرد.



به مجنون گفت روزی عیب جویی  
که پیدا کن به از لیلی نکویی  
که لیلی گرچه در چشم تو حوریست  
به هر جزوی زحسن او قصوریست  
زحرف عیجو مجنون برآشفت  
در آن آشفتگی خندان شد و گفت  
اگر در دیده مجنون نشینی  
به غیر از خوبی لیلی نبینی  
تو کی دانی که لیلی چون نکویست  
کزو چشمت همین بر زلف و رویست  
تو قد بینی و مجنون جلوه ناز  
تو چشم و او نگاه ناوک انداز  
تو مو بینی و مجنون پیچش مو  
تو ابرو، او اشارت های ابرو  
دل مجنون ز شکر خنده خون است  
تو لب میبینی و دندان که چونست  
کسی کاو را تو لیلی کرده ای نام  
نه آن لیلیست کز من برده آرام  
اگر می بود لیلی بد نمی بود  
ترا رد کردن او، حد نمی بود.



۵- **یوسف و زلیخا:** یوسف پیامبر و زلیخا زن پوتیفار (Potiphar) بود. نورالدین عبدالرحمان جامی داستان آنان را به صورت اورنگ پنجم در هفت اورنگ خود سروده است.

۶- **وامق و عذرا:** این دو نیز از عاشقان عرب بوده اند. عنصری، شاعر سده ی چهارم خ. و مداح سلطان محمود غزنوی، داستان آنها را به شعر در آورده است. سعدی می گوید:

وامقی بود که دیوانه ی عذرای بود

منم امروز و تویی وامق و عذرای دگر

۷- **اورنگ و گلچهر:** این زوج را در این بیت حافظ دیده ام:

اورنگ کو؟ گلچهر کو؟ نقش وفا و مهر کو؟

حالی من اندر عاشقی داو تمامی می زخم

داو= مبلغ شرط در بازی نرد. داو تمامی= شرط بستن بر هر چه داری. داوطلب از همین واژه ساخته شده است.

گویا اورنگ و گلچهر نیز از زمان اشکانیان و مهرپرستی ایرانیان بودند. زیرا خواجهی کرمانی از گلچهر «خورآیین» یاد می کند:

خبر ائده اورنگ جدا گشته ز تخت

به سراپرده ی گلچهر خورآیین که بر د؟

۸- **گل و نوروز:** خواجهی کرمانی داستان این دو را سروده است.

۹- **همای و همایون:** این دو نیز داستان کتاب دیگری از خواجهی کرمانی هستند.

۱۰- **سلامان و ابسال:** اورنگ دوم از کتاب هفت اورنگ جامی به داستان این دو تعلق دارد.

۱۱- **بیژن و منیژه:** بیژن پهلوان خراسانی و منیژه دختر افراسیاب بود. داستان این دو در شاهنامه ی فردوسی آمده است. بخش گشایش این داستان جزو زیباترین و عاشقانه ترین بخش های شاهنامه است.

۱۲- **سلما و؟:** حافظ در دو غزل می گوید:

بسا که گفته ام از شوق با دو دیده خود

ایا منازل سلمی فاین سلماک؟

سُلیمه نذُ حِلّات بالعراق

ألاقی من نواها ما ألاقى

مصرع دوم بیت اول= ای منزلگاه های سلما، پس سلمای تو کجاست؟

بیت دوم: از وقتی سلمای عزیز به عراق کوچ کرده است از دوری اش چه ها که نمی بینم.



آقای مجید نفیسی میگوید: اگر بخواهیم از دیدگاه تاریخی به تحول مفهوم عشق در ادبیات دیروز و امروز نگاه کنیم، به چهار برداشت از عشق برمی خوریم:

- عشق شیرین که در قرون دهم تا دوازدهم میلادی به هنگام تسلط گفتمان های "سخن" و "خرد" بر ادب پارسی در منظومه های عشقی چون "زال و رودابه"ی ابوالقاسم فردوسی (۱۰۲۰-۹۳۵)، "ویس و رامین" فخرالدین اسعدگرگانی، و "خسرو و شیرین" نظامی گنجوی (۱۲۰۹-۱۱۴۱) خودنمایی میکند و نشان دهنده ی احساسات عاطفی و جنسی بین مرد و زن در یک جامعه ی سنتی می باشد.

- عشق فرهاد که همزمان با عشق شیرین در منظومه هایی چون "خسرو و شیرین" و "لیلی و مجنون" نظامی رخ می دهد و نشاندهنده ی عشق خیالی، غیرجنسی و یک طرفه ی یک مرد عاشق وارسته نسبت به یک دلداده ی زن می باشد. بدل زنانه ی این عشق یک طرفه را باید در منظومه های "سودابه و سیاوش" فردوسی و "یوسف و زلیخا" منسوب به فردوسی یافت که در آن یک زن، احساسات عاطفی و جنسی اما یک طرفه و "گناه آلود" خود را نسبت به مردی چون ناپسری یا خادم شوهر خود که سنت و دین آن را "ناروا" می شمارد، بیان می نماید.

- عشق شمس که از قرون سیزدهم تا پانزدهم به هنگام غلبه ی گفتمان صوفیانه ی "عشق" در ادب پارسی در روایتی چون عشق "شیخ صنعان و دختر ترسا" در "منطق الطیر" فریدالدین عطار (۱۲۲۰-۱۱۴۲)، عشق "محمود و ایاز" در مثنوی جلال الدین محمد بلخی معروف به مولوی (۱۲۷۳-۱۲۰۷)، و بویژه عشق "مولوی به شمس" در غزلیات مولوی بروز می نماید که نشاندهنده ی دو پاره ی مانعة الجمع عشق

روحانی و عشق زمینی ست که مستلزم عشق به خدا و پیغمبران، امامان و مرشدان صوفی از یک سو و نفرت و پرهیز از زنان از سوی دیگر می باشد.

در زمان فردوسی، نوشتن منظومه های عشقی باب روز شده بود. عنصری، ملک الشعرای محمود غزنوی، منظومه ی "وامق و عدرا" را نوشت، "عیوقی" منظومه ی "ورقه و گلشاه" و منظومه ی "یوسف و زلیخا" را نیز به فردوسی نسبت داده اند. "شاهنامه" البته یک اثر حماسی است که قهرمان در آن به خاطر جمع، تن به خطر می دهد با این وجود فردوسی در حماسه ی خود جا به جا به داستان های عشقی نیز پرداخته که در آن قهرمان به خاطر شخص خود وارد کارزاری عشقی می شود و داستان هایی را می آفریند که همیشه در عنوان آن به جای یک پهلوان، نام یک زوج دلداده ذکر می شود: "زال و رودابه"، "رستم و تهمینه"، "بیژن و منیژه"، "گشتاسب و کتایون" و مانند آن. از آنجا که مأخذ داستان های شاهنامه، خداینامک های دوره ی ساسانی ست میتوان به آسانی دریافت که نوشتن، گفتن و نواختن داستان های عشقی. . . یک سنت پیش از اسلام است و سابقه ای بس طولانی دارد.

فخرالدین اسعد گرگانی که منظومه ی "ویس و رامین" را نیم سده پس از فردوسی نوشته، این داستان پارتی را حتی از متونی کهن تر از خداینامک های فردوسی برگرفته است. مهمترین منظومه نویس پارسی اما نظامی است که نیم سده پس از گرگانی در آنربایجان ظهور میکند. او با نوشتن "خمسه"ی خود بویژه دو داستان منظومه ی عشقی یکی از منبعی ایرانی، "خسرو و شیرین" و دیگری از منابع عربی یعنی "لیلی و مجنون"، بهترین نمونه های این نوع ادبی را در زبان فارسی خلق می کند. اختلافی که در این دو منظومه از لحاظ مضمون دیده می شود برخلاف آنچه که زنده یاد علی اکبر سعیدی سیرجانی در کتاب خود "سیمای دو زن: شیرین و لیلی در خمسه ی نظامی گنجوی" بیان کرده به تفاوت قومی یا دینی مربوط نمی شود، بلکه همچنین که پایین تر توضیح خواهم داد به دو برداشت متفاوت از "عشق یک طرفه ی خیالی" برمیکردد. . . . به نوشته ی طبری (۹۲۳-۸۳۸) خسروپرویز (۶۲۸-۵۹۰) که داستان عشق او و شیرین موضوع منظومه ی نظامی است، حرمی داشته با بیش از سه هزار زن و کنیز. یکی از خواسته های جنبش مزدک که در قرون چهارم و پنجم میلادی در امپراتوری ساسانی قوت گرفت و حتی پس از دوره ی اسلامی با نام های دیگری ادامه یافت، الغای نهاد "حرم" و امکانپذیر شدن همسرگزینی برای هر فرد بود.

شک نیست که تفاوت محیط جغرافیایی که این دو منظومه در آن رخ می دهند در اثربخشی مضمون هر داستان تأثیر گذاشته: داستان خسرو و شیرین در محیطی سرسبز چون دامنه ی کوه آرات رخ می دهد و داستان لیلی و مجنون در بیابان های خشک عربستان. با این وجود محیط غم افزا و مالیخولیایی لیلی و

مجنون از غلبه ی نگاه یک عشق خیالی و یک طرفه برمی خیزد و محیط شادی بخش عشق خسرو و شیرین از نگاه شاد عشق شیرین. اختلاف نگاه خسرو و مجنون به عشق نه از تفاوت قومی یا دینی آنها، بلکه از نگاه شخصی شان نشأت می گیرد و نسبت دادن آن به قوم یا دین نادرست است. شاعران عرب خود منظومه های عاشقانه ی شادی آفرین دارند مانند "قیس و لوبن" یا "جمیل و بوثنیه" و شاعران پارسی زبان نیز منظومه هایی در وصف عشق خیالی و بیمارگونه. قهرمان، داستان را شادی آفرین می کند و نه مسلمان یا عرب بودن قهرمان، آثار او را غم آفرین می نماید.

ستایش عشق جنسی در شعر عرب پیش از اسلام به وفور دیده می شود و محیط بیابانی و زندگی بادیه نشینی به جای این که به بیمارگونگی عشقی بیانجامد برعکس بر طبیعی و غریزی بودن این عشق افزوده است. برای نمونه به قصیده ی امروالقیس شاعر یمنی می توان نگاه کرد که جزء یکی از "معلقات سبع" شمرده می شود. در این قصیده راوی به هنگام سفر از کنار اردوگاهی می گذرد که خیمه ی دلدارش سابقاً در آنجا قرار داشته است. با وجود این که نشان های بجا مانده از اردوگاه درد فراق را افزون می کند، اما راوی، صحنه های شادی را بازآفرینی می کند که چگونه به دور از هرگونه قراردادهای سنتی با دلدارش در خلوت تپه های شنی عشق می ورزیده است. وصف زیبایی های بدنی دلدار همراه با وصف درخت خرما، انار، پشگل های به جا مانده از گوزن، شترمرغ، اسب عربی و امواج دریا همراه شده است و قصیده ی امروالقیس را به صورت یکی از شاهکارهای شعری جهان درآورده است.

در میان منظومه هایی که برشمردیم سه داستان "زال و رودابه"، "ویس و رامین" و "خسرو و شیرین" کم و بیش دارای یک برداشت یکسان نسبت به عشق هستند که من به علت اهمیت شیرین و جایگاهی که شخصیت او در ادب کتبی و شفاهی پارسی، کردی، ارمنی، ترکی، افغانی، تاجیکی، اردو و هندی دارد این جهانبینی عشقی را به نام شیرین سکه می زنم. در این نگاه عشق یک تجربه ی مشخص است که دو دلداره در جریان آن برای رسیدن به یکدیگر نه تنها باید از موانع بیرونی چون مخالفت پدر و مادر بگذرند، بلکه همچنین لازم است که به تحولی درونی دست یابند. هدف این عشق پیوند عاطفی و جنسی دو دلداره است نه وصلی عرفانی یا خیالی. برای نمونه نگاهی کوتاه به سه داستان فوق می افکنیم. در داستان "زال و رودابه" همه ی عوامل لازم برای پرورش یک عشق واقعی فراهم است: زال به طور اتفاقی به هنگام گردش و شکار سر از کابل درمی آورد و فقط در آنجاست که وصف رودابه دختر مهرباب، شاه کابل را می شنود. مهمتر از آن، او باید برای پیوند با رودابه نه تنها در برابر پدر کج فکر خود بایستد، بلکه علیه تعصبات قومی خود مقاومت نماید، زیرا مهرباب نواده ی ضحاک تازی است، یعنی



همان کسی که در شاهنامه جوهر دیوسالاری خوانده می شود و نخستین کسی ست که حاکمیت قوم عرب را بر خراسانیان برقرار می کند.

شاید ستمی که پدر در هنگام تولد بر زال روا داشته و پسر شیرخواره را به خاطر موی سپید و سیمای متفاوتش در کوهستان رها می کند، زال را برای ایستادگی در برابر فشارهای گروهی و قومی آبدیده کرده است. سام، پدر زال حتی پس از شنیدن خبر دل بستگی پسرش به رودابه به سوی کابل لشکر می کشد و زال نه تنها باید در برابر او بایستد، بلکه حتی مجبور است به بارگاه شاه، منوچهر برود و با نشان دادن قوه ی استدلال خود در گشودن چپستان هایی که در برابر او گذاشته می شود و همچنین نیروی بدنی و رزمی خود، شاه را به شگفتی و ستایش وادارد و او را برای پذیرفتن این وصلت آماده کند. از سوی دیگر رودابه نیز باید در عشق از خود بی باکی نشان دهد و علیرغم سنت و شرع گیسوانش را چون کمندی از فراز کوشک آویزان کند و زال را به خوابگاهش فرا خواند.

موی سپید زال نه تنها موجب دلزدگی رودابه نمی شود، بلکه برعکس کنجکاو ی او را برمی انگیزد و شور او را برای دیدار از زال بیشتر می کند. ثمره ی این وصلت، رستم، بزرگترین پهلوان ست که از زنی تازی نژاد زاده می شود و بدین ترتیب در همان آغاز کتاب همه ی کسانی را که می خواهند انگیزه ی فردوسی را در سرودن شاهنامه به تازی ستیزی او نسبت دهند، خلع سلاح می کند.

عشق میان دو فرد همیشه متقابل نیست و از نویسنده یا گوینده نمی توان انتظار داشت که از غمنامه ی "عشق بی پاسخ" یا یک طرفه سخن نگوید. بی تردید می توان گفت که تعدد آثاری که با الهام از اندوهان عشق آفریده شده بسی بیشتر از آثار است که از انگیزه های شادی آفرین الهام گرفته اند. . . ادبیات ایتالیا و فرانسه بدون شک این بت سازی از عشق یک طرفه را از ادبیات عرب، پارسی و ترکی به وام گرفته، بخصوص تحت تأثیر دو منظومه ی "لیلی و مجنون" و "شیرین و فرهاد" قرار داشتند که بارهای بار به دست سرایندهگان عرب، پارسی، ترکی، ارمنی، (و دیرتر اردو) بازسازی شده است. با این وجود مشهورترین این منظومه ها دو اثر "خسرو و شیرین" و "لیلی و مجنون" نظامی به زبان پارسی می باشد. منظومه های "لیلی و مجنون" به پارسی از عبدالرحمان جامی (۹۲-۱۴۱۴) . . .

نوشته شده اند. . . داستان "لیلی و مجنون" به ادبیات شفاهی بادیه نشینان عرب تعلق دارد و نظامی آن را از کتاب "الأغانی" گردآورده ی ابوالفرج الاصفهانی (۹۶۷-۸۹۷) برگرفته است. در این روایت کوتاه عربی، قیس عاشق دختر کاکایش لیلی می شود، ولی او را به مرد دیگری می دهند.

قیس مجنون شده به بیابان می رود و در کنار جانوران وحشی زندگی می کند و با سرودن شعر برای لیلی خود را تسکین می دهد و فقط پس از مرگ به دل داده اش رسیده و در کنار او به خاک سپرده می شود. در

روایت نظامی، مجنون و لیلی دو یار دبستانی هستند که در کودکی به محبت یکدیگر گرفتار می شوند ولی به خاطر تفاوت های قبیله ای و طبقاتی به وصل یکدیگر نمی رسند. . .

نظامی منظومه ی خود را تحت عنوان "خسرو و شیرین" سروده است ولی این داستان در حافظه ی مردم به نام "شیرین و فرهاد" ثبت شده و با وجود این که در زندگی واقعی خسرو بر فرهاد پیروز می شود و دلدار او شیرین را به چنگ می آورد، ولی در میان مردم این فرهاد است که جاودانگی یافته و چون نماد پایداری در عشق گرامی داشته می شود. برطبق داستان نظامی، فرهاد سنگتراشی ست که در ناحیه ی قصرشیرین امروزی در کوشک شیرین کار می کرده و وظیفه داشته که از محل زندگی چوپانان در کوهستان تا کوشک شیرین آبراهه ای سرپوشیده از سنگ بکشد تا شیر تازه هر روز بی زحمت از طریق این مجرا به لب های شاهزاده برسد. فرهاد در هنگام کار سنگ چشمش به شیرین افتاده و عاشق صورت او می شود. شیرین البته گرفتار عشق خسرو است، ولی با این وجود نسبت به فرهاد مهربانی نشان می دهد و حتی یک بار به کوهستان می رود تا از فرهاد دیدار نماید. عشق فرهاد نسبت به شیرین عاطفی - جنسی نیست، بلکه بیشتر زائیده ی خیال فرهاد و دلمشغولی اش با تصویر معشوقه می باشد.

فرهاد تصویر شیرین را بر سنگ نقش می کند و ترجیح می دهد که با آن گفت و گو کند تا با شیرین که با پای خود به محل کارش آمده است. خسرو برای این که از شر رقیب راحت شود با فرهاد وارد یک معامله می شود که براساس آن اگر او بتواند کوهی از سنگ را پاره پاره کرده و راهی از آنجا بکشد او از عشقتش نسبت به شیرین صرفنظر کرده، فرهاد را به مطلوبش خواهد رساند. اما هنگامی که کار فرهاد رو به پایان است خسرو پیرزنی را به سراغش می فرستد تا به دروغ خبر مردن شیرین را به او بدهد.

فرهاد با شنیدن این خبر از خود بیخود شده خود را به پایین دره می اندازد و جان می دهد. بدین ترتیب عشق خیالی فرهاد با خودکشی او پایان یافته و تنها به یادگار از دسته ی تیشه اش در آن محل درخت اناری می روید. آنچه موجب ناکامی فرهاد در عشق می شود نه فقر و منشأ طبقاتی اوست و نه بی مهربی شیرین به او، بلکه در درجه ی نخست از طبیعت این عشق برمی خیزد: فرهاد محسور یک تصویر است نه یک زن زنده و به علاوه او خواستار وصلت نیست، بلکه جدایی و فراق را می پسندد و عدم دسترسی به معشوق را یک فضیلت می شمارد. به همین دلیل است که فرهاد می تواند کوهی از سنگ را پاره کند ولی نمی تواند به شیرین بگوید: دلدارا! دوستت دارم.

در کنار عشق یک طرفه ی فرهاد به شیرین، منظومه های دیگری چون "یوسف و زلیخا" و "سیاوش و سودابه" قرار دارند که به وصف عشق یک طرفه ی یک زن به دلدار مردش پرداخته است، ولی تفاوت آشکاری که این داستان ها با منظومه های مجنون و فرهاد دارند در این است که عشق زلیخا و سودابه

اولاً یک عشق عاطفی - جنسی است و نه خیالی و صوفیانه و ثانیاً زن های عاشق در این داستانها علیرغم شایست و نشایست های اجتماعی، درگیر عشقی ممنوع می شوند: سودابه عاشق ناپسری اش است و زلیخا گرفتار عشق پیشکار همسر تاجدارش. در هر دوی این داستانها، سودابه و زلیخا چون مظهر شر معرفی شده و پس از این که از دلدار "امانتدار" خود جواب منفی می شنوند، به دروغ او را متهم به دست درازی و خیانت به ولینعمت خود می نمایند و درصدد نابودی اش برمی آیند. البته ترفند آنها بی نتیجه می ماند و سیاوش و یوسف پاکدامن موفق می شوند که بی گناهی شان را ثابت نمایند و در ضمن با بزرگواری زمینه ی عفو عاشقان ناکام خود را فراهم آورند. فردوسی که منظومه ی "یوسف و زلیخا" به او نسبت داده شده، داستان سیاوش و سودابه را در چکامه ی خود شاهنامه آورده است.

داستان سیاوش و سودابه را در چکامه ی خود شاهنامه آورده است. از آنجا که من سابقاً در مقالات خود به این داستان نپرداخته ام، در اینجا به آوردن برخی از نمونه ها دست می زنم. فردوسی در سرآغاز داستان اخیر، از زبان سودابه به سیاوش، پسر شوهر تاجدارش، کاووس چنین می گوید:

چو ایشان برفتند، سودابه گفت

که چندین چه داری سخن در نهفت

نگویی مرا تا نژاد تو چیست

که بر چهر تو فر چهر پری ست

هر آنکس که از دور ببند تو را

شود بیهش و برگزیند تو را.

سودابه در ابراز عشق خود دلیر است:

سرش تنگ بگرفت و یک بوسه چاک

بداد و نبود آگه از شرم و باک

رخان سیاوش چو گل شد ز شرم

بیاراست مژگان به خوناب گرم.

عشق سودابه یک هوس زودگذر نیست:

کنون هفت سال است تا مهر من

همی خون چکاند برین چهر من.

اما سیاوش مظهر اخلاق و ابرمن گروهی شمرده می شود:

سیاوش بدو گفت هرگز مباد

که از بهر دل من دهم سر به باد  
چنین با پدر بی وفايي کنم  
ز مردی و دانش جدایی کنم.  
آنگاه سودابه به نزد کاووس رفته و پسرش را متهم به خیانت می کند. کاووس می گوید:  
سیاوش را سر ببايد برید  
بدینسان بود بند بد را کلید.  
سیاوش و ادار می شود تا برای تبرئه ی خود به داوری خدایی تن در دهد و به میان آتش رود:  
وزان پس به موبد بفرمود شاه  
که بر چوب ریزند نفت سیاه  
بیامد دو صد مرد آتش فروز  
دمیدند، گفתי شب آمد به روز.  
سیاوش از آتش سرافراز بیرون می آید و کاووس قصد به دار آویختن سودابه را می کند:  
در پایان داستان، فردوسی، سودابه را چون نماینده ی زنان مظهر پلیدی، مکر، و شهوت پرستی می  
خواند و از مردان می خواهد که پس از یافتن فرزندان، مهر زنانشان را از دل بیرون کنند:  
چو فرزند شایسته آمد پدید  
ز مهر زنان دل ببايد برید.  
منابع: فرهنگسرا، ادبیات عاشقانه و مجله عشق و دوستی.

جمعه، ۱۹ نومبر ۲۰۱۰

[www.esalat.org](http://www.esalat.org)